

سبب دنیا بزند ان سببین نزدیکان	هر که شد از او میل باز کردید نداشت
سیاه بن کیومرث گوید بخواهش خود میر تا زنده هر دو سر گردی و اگر برگ	
اضطرار سے پیری مرده دنیا و آخرت با شے گفت چهار طائفه قدر چهارت	
و دنیا پیران قدر جوانی بیاران قدر صحت در ماندگان قدر عاقبت مرگان تمدن	

فرد

مدد چون خاقلان سینه تا نفس از	که بی شیرازہ میسازد کتاب نگانی را
کوسید اسکندر بن دارا با در عرض موت یاور خود نوشت که شنیدگان	
دنیا مثل مسافرست که منزل اول مهیا میکن آخیش بحیست و بیان این	
و در منزل گام چند معده و هر فصلی چون مرحله و هر ساله با ط	
و هر مایه فرسنگ و هر روزی میل و هر ساعتی گام و هر قدمی	
نفس و او غافل ازین سیر فارغ حال نشسته	
هر دم بزرگ شیشه ساعت نگاه کن	غافل مباش از سفر کاروان عمر

باب سومی نم در مذمت دنیا و اول آن بی ثباتی آن ترک کن

بدان که حضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام فرموده
 حُبُّ الدُّنْيَا سَرَّاسٌ كَيْفَ تَحِبُّهُ كَيْفَ تَحِبُّهُ كَيْفَ تَحِبُّهُ كَيْفَ تَحِبُّهُ كَيْفَ تَحِبُّهُ كَيْفَ تَحِبُّهُ
 و فرمود بان خدا سگ که جان محمد و دست اوست که دنیا نزد خدا بیجا
 خوارتر ازین است و اگر نزد او پرشده از زید سے پیچ کا فر را شرعی آب
 خدا و سگ گفت دنیا ملعون است و هر چه در آن است الا آنچه بر آن نفا

باشد علیہ السلام را گفتند که ما چیزی سے بیا موز کہ بان حق تعالی
 مارا دوست گیر و گفت دنیا را دشمن گیر یہ تا حق تعالی سے شمارا دوست گیر
 و زخیرست کہ آدم علیہ السلام پر ان گنہگارم خورد و تقاضا سے حاجت
 پدید آید جاسے طالب میگردد! تاغ شود حق تعالی فرستد او فرستاد
 گفت چه میخواهی گفت خواهم کہ اینا در شکم دارم جاسے نم گفت و در حج
 طعام بہشت این نہادہ اند بگرد گندم کنون عجا خواہی نہاد بر فرش یا کبریا
 یا در جوہیا بہشت یا در زیر نقاب برو بیا کہ جاسے چنین پدید آید عجا

مشہوری

قدسیان کروند بہر او وجود	جدت آدم چون بہشتش جاسے بود
ندبی مذنب برو بیرون خرام	یک گنہ چون کرد گفتند شرمناہ
داخل بہشت شوی اسے رسو ہماہ	توضیح دار کے کہ با حق بین گناہ

علی علیہ السلام فرمودہ: بیانشش چیزست خوردنی و آشامیدنی
 پوشیدنی و بوسیدنی زہر نشستی و نکاح کردنی شریف ترین
 خوردنی با انگبین ست و آن از زبان گسست و شریف ترین آشامیدنیہا
 آب ست و ہمہ جهان در ان برابر ست و شریف ترین پوشیدنیہا حریر
 و آن بافتہ کردنی ست و شریف ترین بوسیدنیہا مشک ست و آن خون
 آبوست و شریف ترین نشستی با اسپ ست و ہمہ مردان را بہشت
 آن کشند و عظیم ترین شہوتہا زمان ست و حاصل آن شائستہ دانی ست
 کہ بہ شائستہ دان میرسد وزن از خود آنچه نیکوتر ست سے آراید و توارو سے

پیشانی

انچه زشت ترست طلب میکنی بیان علیہ السلام درین حدیث شریف است بر بی ثباتی
 و زشتی دنیا که کسی دل باونه بیند و بجدی که از نعمت آخرت بازماند بود

گفته

اندرت دنیا بر حمتها از زو خوانده
 مرد آرد و محو از ازل محتاج نیست
 قصه اسکندر و در او کی کاوس را
 از چه خواند مرکب و مشک و صندل و بلبوس را

بهر زمان حضرت است نلیه اسلام فرمود مالدار سے و تو نگر سے نوعی است
 از دیوانگی زیرا که تو نگر سے از کرد و خود پشیمان گرد و اگر پشیمان نگردد
 معلوم شود که دیوانگی او محکم است یعنی آنقدر غفلت دارد که بیج کار خود نرسد

قطعه

حالی دنیا را تفحص کردم از فرزانه
 گفتش احوال آنکس گو که دل زوی بیست
 گفتش از حال عمر مردم عالم بگو
 گفت یا خوبست یا باو است یا نه
 گفت یا دیو است یا غول است یا دیوانه
 گفت یا برقی است یا شمشیر است یا پیرانه

از دانا سئوال کردند که حکیم کیست گفت آنکه بیوب دنیا بینا تر
 باشد چه هر که بیوب باشد آگاه باشد میل بخیریش نه نماید

قطعه

دویش با عقل در سخن بودم
 گفتم اسے مایہ صمد و دانش
 کشف شد بر دلم شناسے چند
 دارم الحق ز تو سوا سے چند
 چیت این زندگائے دنیا
 گفت خواب است یا خیالے چند
 گفتم از و سے چه حاصل است بگو
 گفت در و سدر و و با سے چند

گفتیم این نفس کے شود رامم	گفت چون یافت گو شہا سے چند
گفتیم اہل ستم چہ طائفہ اند	گفت گرگ و سگ شفا سے چند
گفتیم این بحث اہل دنیا چیت	گفت بیو وہ قین و قاسے چند
گفتیم اہل زمانہ در چہ فن اند	گفت در بند جمع ماسے چند
گفتیم چیت کہ خدا سے گفت	ہفتہ عیش و غصہ ماسے چند
گفتیم اور امثال دنیا چیت	گفت ز اسے شیدہ ماسے چند
گفتیم چیت گفتہ ماسے حیا م	گفت بندست حسب ماسے چند

حکایت کنند کہ یکے از غافلان حضرت عیسیٰ علیہ السلام رسیدند حکایت
سنگ زیر سر داشت گفت ای عیسیٰ از دنیا باین سنگ اضی شدی حضرت
سیح آن سنگ بجانب او انداخت کہ اینہم ترا کہ بان حاجتے مرثیت

قطر

سالہا در خرقہ کشمینہ خون خود خوردند	تا دل خود را جو آبوی خطا مشکین کنند
سنگ را سازند محل از روی ل چون آفتاب	خانہارا ز رنگاراز چہرہ زرین کنند
بر چراغ مردہ از نور یقین عیسیٰ شوند	در دیاسے کہتہ را در مان پیر وین کنند
میشود در یکدم از او ناد چون کوہ گران	کاہ برگی را اگر وریا دلان تکلیف کنند
گر چہ دارند اختیار باش زانو سے خود	چون سپور پای خم از دست و بالین کنند

صاحب اخلاق جلالی میگوید کہ این فقیر از بعضے استادان خود رحمہ فقہ
شہیدہ کہ در نواسے فارس یکے از اہل دنیا کہ بتاع غرور و نعمت ز اہل فقر
و مسرور بود نزد یکے از اہل کشف رفت در وقتیکہ اورا در احوال خود استغراقی بود

چون نظر او بران دنیا دار افتاد خادم را بجز گفت این خیر از اینجا بیرون گشت
 و چندان مبالغ نمود که دنیا دار بیرون رفت بعد از آن کہ ازان حال فرود آمد
 خادم با د صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از صورت حمار از و چیزی مشابه
 نکردم **شخصی بسقراط** گفت محروم ساختے خود را از نعیم دنیا گفت نعیم دنیا
 چیست گفت خوردن گوشت بتره فریہ و آشامیدن شراب و پوشیدن
 جامہ سبزه و سبب شرت زنان خوش منظر سقراط گفت کہ از شتم اینہارا
 بکسکہ راستے است کہ مشابہ ہوک و میمون و جانوران درندہ باشد شکمش
 مقبرہ حیوانات بود و اختیار کند عمارت بدن فاسد را بر عمارت روح ہاست
 بمحبتین حکیم با سلیموس مرد سے فریہ را دید گفت چه بر اینست
 داشتہ است کہ دیوار زندان را بلبندے ساز سے ❖ ❖ ❖

بیت

جان غافل را سفر در چار دیوار تن است | پاسے خواب آلودہ را منزل کنار کشت
 افلاطون کہ از شاگردان سقراط است در حال سکر ات موت از س
 پرسیدند کہ دنیا را چگونه بسر بردے جواب داد کہ بضرورت در دنیا آدم در
 حیرت ز شتم بکراہیت از بیرون میسر و مایقدر میدانم کہ ہرچ زندانستم

بیت

نہ اور اک بر کنہ ذاتش رسد | نہ فکرت بغور صفاتش رسد
 در آثار آئندہ سیکے ابو در و ارا بر بنجانید گفت بار خدا یا اورا تندستی و عمر دران
 و مال بسیار از زانی دار و این بدترین دعا پاداشت چہ ہر کراہین و در دنیا بد

بطرف غفلت اور از آخرت غافل کند و ہلاک شود و گفته اند کہ فرعون عوی
 خدائی ازان کرد کہ چہار صد سال بزیست کہ اورانہ در دوسرے سے بود تہتی نیست
 علیہ السلام دنیا دید در مکاشفہ خود بر صورت پیرزنے گفت چند شوہر داشتہ
 گفت در عدد دنیا یہ از بسیارے گفت برون دنیا طلاق دادند گفت نہ ہمہ را
 بکشتہم گفت پس عجب ازین احمقان دیگر کہے بینند کہ با دیگران چہ سہنی
 وانگاہ در تور غبت کنند و عبرت نگیرند تہرام ابن ہرام میگوید بخردانست کہ
 دل بدنیانہد و چشم وفادار و مانند مردے کہ زن مالدار خواهد و طمع فرما نہد و ارق نماید

مستثنوی

دید دنیا بصورت بکرے

ز لہے شدہ خواب و رف کرے

بکر چو نے بکشتہ شوہر

گفت زاید کہ تو بزمینت و فر

کہ مرا ہر کہ مرد بود سخا است

گفت دنیا کہ با تو گویم راست

این بکارت ازان بجاست مرا

آنکہ نامرد بود خواست مرا

عسے علیہ السلام سفیر ماید اگر مردم دنیا را بجهت نکولی گردن خواہند

ترک دنیا نیکوترین کار راست لقمان سپہ خوراک گفت اسے پر

دنیا باخرت بفروشش تا ہر دو سود کنے و آخرت را بدنیامفروشش

کہ ہر دو زبان کنے ابراہیم او ہم یکے را گفت در سے دوست تر داری

در خواب یا دنیا سے در بیدارے گفت دنیا سے در بیدارے گفت

در روع میگوئے کہ دنیا خواب است و آخرت بیدارے انچہ در دنیا است

دوست تر داری بزرگے گفتہ آخرت وعدہ است و دنیا نقد و طبع آدمی

بنقد ما کمتر بود و پرنسیه است که از چشم او دورست از دل او نبرد بود
 علی علیه السلام میفرماید دنیا و آخرت با هم دو دشمن اند مخالفت یکدیگر بود
 را و اند برعکس یکدیگر هر که دنیا را دوست دارد و محبت او در دل گیرد و آخرت
 را دشمن دارد و کینه آن در سینه گیرد و نیز دنیا و آخرت بمنزله مشرق و مغرب
 باشد بیان تفاوتی که در میان آنهاست پس هر چند کسی بایستی از اینها نبرد
 کرد و از آن دیگر دور تر شود بزرگان گفته اند اهل دنیا اکثرش گرفتار اوصاف
 ذمیه و اخلاق رذیله اند مثل آنکه گوینده از حد گذرنده است و شنونده
 غیبت کننده و پرنده تبعی افکننده و جواب دهنده تکلیف کننده و واعظ
 بیعمل آورنده و متعظ استخفاف و اعظ کنند و امین خیر مومن از حیث
 و صاحب دیانت غیر محفوظ از ملامت سپاس کنندگان اهل دولت اند
 تقرب جویندگان ارباب سلطنت حسد برندگان هم اند در نعمت و
 فرو گذارندگان یکدیگر و تشنگی معیشت مولانا سبحانی در حق این مردم گوید

نظم

حلق عالم اسپر کام خود اند	غافل از نیک و خیر ز بد اند
همه آزار یکدیگر خواستند	کس بازار یکدیگر خواستند
بس که خواهان برگ یکدیگر اند	همه شتاق مرگ یکدیگر اند
شرم در دیده جسم در دل نه	این به او حسد بجور مائل نه
باید که کام خود بسازند	یکدیگر را چو دیو دو بدرند
از کلمات زیورست اسے داؤ و بگیر از دنیا بقدر آنچه توانی برداشت	

بگناہ آنقدر کن کہ طاقت عذاب آن تو اسے داشت و منتظر و مہیا
باش که گاہ ترا بخوانم اجابت کنے و مخالفت مکن کسی را کہ حاجت
بود از سے خلیل علیہ السلام از دوستی در سے خواست و سے آمد کہ چرا
از خلیل خود نخواسته گفت با خدا یا دانستم کہ دنیا دشمن داری ترسیدم
کہ از تو دنیا را بخوانم هر چه بآن حاجت بود از دنیا نبود

بیت

مرد دنیا را از اسباب تعلوق چاره نیست تا بود سر منت و ستاری باید کشید
از سطر گفت دنیا را سرمایه سازید بجهت بدست آوردن آخرت نه آنکه
آخرت خود را صرف دنیا کنید و دنیا را براسے دنیا نخواهید بلکه دنیا را از برای
عاقبت خواهید چه زمان مانند در اینجا اندک است و بودن در آن آخر
ندارد آورد و اندک پادشاهی را قدمی فیروزه مرصع بخواهید دید آورده چنانچه
در جهان نظیر سے نبود حکیم حاضر بود گفت چگونه سے بینے اسے حکیم
گفت سے بینم کہ مصیبت سے یا درویشے و پیش ازین از هر دو این تر بود
گفت چرا گفت اگر شکند مصیبت بود کہ آنرا مثل نباشد و اگر بدزدند درویشی و حاجت بود
تا آنگاه کہ تا دست آید ناگاہ اتفاق افتاد کہ شکست عظیم زچو شد گفت حکم است گفت

نور

اسیر مال دنیا راحت جز غم نمی بیند مقید راجه سودا زانیکہ زنجیرش مملایا شد
جامل آرزو با تاسف خوردن و نتیجہ اطمینان است کشیدن ست ملاحظوری راست است
باین عقدہ آرزو بر سر هیچ کہ چون میکشاشے در آن است هیچ

مرزا محمد رفیع را عطر روح اسرار روح در ابواب الجنان آورده که چون شد
 که پادشاه بمن بود او صاف بهشت شنیده گفت مرا که بهشت چیست
 نیست من خود بهشتی سازم که کسی مثل آن ندیده باشد عمال خود را امر نمود
 که مکان قابل خبثی پیدا کنند ایشان به تفتحص هر سوشتا فتند تا مکانی
 خوش و مر نفع در حواله شام یافتند پس صد اسیر را از زندیمان خود متهمین
 فرمود که استادان و هنروران را از هر دیار و کشور آورند و ملوک هند
 و روم و شهریاران هر روز بوم را فرمان داد که زر و سیم و در و گوهر آنچه در دیار
 ایشان یافته می شد ارسال کردند آنگاه شروع در بنا کردن خشتی از
 زرتسخ و خشتی از سیم سفید بکار گذاشتند و در فرجا و مفصلها آنها
 در و گوهر نصب نمودند گویند هر روز چهل قطار شتر بار زر و سیم و در و گوهر
 صرف میشد بستان سر اسے طرح کردند مثل بر هزار کوشک و دیوار و سقف
 همه از خشت زرین و سیمین و بر در آن ده هزار غره و هزار رواق و ایوان
 و تمام دیوار بیدر و لعل فیروزه و زبرجد و جواهر و غیره مرصع کردند پیش
 هر یکی از غرها درختان طلا و نقره افراخته برگها سے آن از زر و سیم
 و بجای بار خورشید هاسے مروارید آویخته و بر زمین مثل ریگ مشک و عنبر و
 زعفران ریخته مابین دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند
 که آن از بر اسے تفریح کردن و این از جهت خوردن القصد بعد پانصد
 سال با تمام رسیده آنرا گلستان ارم نام کردند شدا و کفر نداد را از بنجا
 آن اعلام نمودند شدا و با عظمت و شوکت تمام از در الملک خوبایل و چشم

نشوت نقاسے آن نہضت نمود چون متعل آن رسید دوست سز غلام
 و سرور اگر از و مشوق یا خود برده بود چار فرقه ساخت و در چهار میدان که در
 خارج باغ مهیا نموده بودند متعین کرد و خود با خواص سوار شده متوجه گردیدند
 گردید چون خواست که اسب را جولان دهد شخصی بانگ عظیم سر زد و چنانچه
 شد او بخود نزدیک چون نظر کرد دید شخصی را در کمال مهیت و مصلحت گفت
 تو کیستی گفت ملک المیت اسم و آمده ام که جان پدید ترا قبض کنم شد او گفت
 چند آن مهلت ده که به بهشت در آیم ملک الموت گفت فرمان نیست شد او
 از ترس او خواست که از اسب فرود آید یک پا در رکاب دیگری را بر سر
 که بر زمین نهد که قاضی ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نمود بر زمین مرده افتاد و
 صاعقه پیدایش شد که غلامان را با آنچه در میدان بود سوخته با خاک برابر کرد و آن کلستان
 از نظر مردم غائب شد الحق خطاب شیخ علیه الرحمه بدل حقیقت منزل خود چینیست

شعر

دروغ هزار سال چون آید گم
 آن مال و آن خزانه بچنگ درید گم
 ایوان و قصر سر فلک بر کشیده گم
 بنفشه و شراب قروق کشیده گم
 آن پرده بزم دوزخ و خرید گم
 هر لذت که هست سر سر کشیده گم
 وین طغیان که می شنوی هم شنیده گم

اسے آن بکام خویش جهان را تو دید گم
 هر مال و هر خزانه که شاہان بنا ده اند
 بستان و بلغ ساخته و اندران بیسے
 با دوستان مشفق و یاران مهربان
 هر پرده که هست به بغار و مردم چین
 هر نقیصے که هست بعالم تو خورده و آن
 آواز عود و بر لطف و نای و سرود و خنک

چنانچه

چندین بار مجلس زلفیت قیامت
 تو مثل عنکبوتی و حال جهان کس
 روز پسین چه سود بخراه و حسرت
 سعادت تو نیز ازین قفسه نماند

پوشیده در قفسه و آنکه دریده گیر
 چون عنکبوت گردی کس بزمیده گیر
 سدر بار پشت دست بدندان گزیده گیر
 روزی قفس شکسته و خوش بریده گیر

امیرالمومنین علیه السلام میفرماید که دنیا سرایتی که بلا و آفت از جمیع
 اطراف احاطه آن کرده است و آنرا در میان گرفته و بقدر و قریب مشهور است
 بیکر و حیل و معروف و احوال آن بر یک نسق نماند و ساکنان آنرا اسلامتی
 نباشد همیشه از حالی بجایه گردانست و از جای بجای خرامان شیش بگذر
 و مذموم و امان از آفات آن محو و معدوم اهل دنیا بدین چند اند که شریک
 حوادث و نکبات برایشان سے زنده در آخر حال شربت مرگ بخورد و شاک
 راوه فانی سازد و اے بندایا سے خدا آگاه باشید و بدانید که شما با آنچه از
 متاع دنیا در دستها سے شاکست در راه آید و عنقریب بگذشتگان خود
 برسید یک اینکه از شما ازین منزل ارتحال اختیار نموده اند عمر با سے درازتر
 از عمر با سے شما داشته و در میان خانها سے محور تر از خانهای شما زندگانی
 سکر دهند عمارتها سے عاقل بنا نهادند و قلعها سے مستحکم راست کردند امر روز
 از آنها آواز سے بگوش کس نرسد و بوسه از آنها بمشام کس در نمی آید
 باد نخوت و عزت شان ساکن شد و فرشتا سے شان فرسوده گشت خانهای
 شان خالی ماند و آثار ایشان بر هم خورد و از قصرهای عال آنها دلیل بر گیرید
 و از تکیه گاه با سے نفیس آنها عبرت حاصل کنید که سیاه بر هم چید و سنگهای

برہم نہادہ انہارا پینید و بر قبر ہاسے در ہم رختیہ و از ہم پاشیدہ آغنا
گذر کنند در میان کدقنادہ اندون در خاک در وادہ و ہناسے قبر ہاسے
شان خراب گشتہ و سنگہاسے کدہاسے شان بر ہم افتادہ خانہاسے شان
نزدیک ست، ایشان در قبور در میان محلہ بسبب برند کہ اہل آن محلہ از یکدیگر
متویش اند، در صحرا سے افتادہ اند کہ ساکنان آن از ہم دیگر نفور با و طاق
و سنازل خود سے نذرند و مثل ہمایگان و دوستان با ہم خلیسے سازند
ہر چند خانہاسے ایشان نزدیک ست از ہم دور اند و اگر چہ با ہم قرب جوار دارند
از یکدیگر متباعد و نفور اند و چگونہ توانند زیارت یکدیگر رفت و ہم صحبت
داشت و حال آنکہ زمین سینہ بر سینہ ایشان نہادہ است و استخوانہاسے
ایشان در ہم شکستہ کنند و فرسودگی بد ایشان راہ یافتہ و سنگہا و خاکہا
گوشت و خون ایشان را خوردہ و نزدیک ست کہ شمانیز با ایشان بلخی شود
و بدان خواجگاہ تنگ محبوس گردید پس چگونہ باش حال شمار و وقتیکہ اہل
شہا باخر رسد و قبر ہاسے کہ و ولعت گاہ شبہاسے شہاست خاک ہر روز
شما پاشد و شمار تنگ در بر گیرد و دوران وقت بدانہر نفسیکہ چہ پسند
پیش فرستادہ است و ہر کس را رجوع نجد است کہ مولای حقیقی
ہمہ کس ست و محو کرد و از پیش نظر ہاسے ایشان چہ ہاسے کہ افترا میکردند

رباعی

کہ در دنیا سراپا رنج و در دست	بدنی اول نہ بند و ہر کہ مر دست
کہ دنیا این حریفان را چہ کر دست	بزدوبار سے گبورستان نظر کن

برای

جوان مرد اور نیا چون تو عاشق بسیار داشت و باہمی یک مع فانکر و بدان کہ
 با تو ہم نکند کس را از آو میان عمر چند ان کہ لقمان حکیم را بودہ بنودہ است
 سه ہزار سال عمر او بود چون باخر رسید ملک الموت بیاید اورا ویدر میان
 نے بیٹے نشستہ زنبیل سے یافت گفت ای لقمان سه ہزار سال عمر یافتے
 چراخانہ ساختی گفت ای غزائیل سیکہ اورا چون تونی در پی بود چه پروا خانہ ساختن بود

رباعی

ہشدار کزین جان دن خج ہی رستا
 چون آمدہ یہ بین کہ چون خواہی رستا
 ناگہ ز طباخہ منہ جسل
 زین داسرہ چون صدا برون خج ہی رستا

حکایت شیخ صدوق محمد بن بابویہ نے رحمتہ اللہ علیہ در کتاب
 المال الدین و اتمام نعمت از بعضے حکما تمثیل نقل کردہ و بعضے مضمون
 آن نیست کہ حال آدمے غافل و کاجوسے لذات عاجل کہ باوہ مرگ
 از خاطر محو کردہ روسے دل تحصیل شہوات نفس آور وہ شبیہ است
 بحال شخصے کہ طنائے بر کروسے بستہ در چاہے آونختہ باشند و در
 قور آن چاہ اثر دہا سے دمان بقصد فر بردن او دمان کثورہ باشد
 و در کنار آن چاہ دو موش سفید و سیاہ پیوستہ بر بریدن آن طنائے
 مشغول باشند و قدرے غسل بدیوار آن چاہ ریختہ و بجاک و گل آن
 آونختہ باشد و زنبورے بسیارے بران جمع شدہ باشد و ان شخص
 چون بزیر نگاه کند اثر دہا سے چنان بیند کہ باند از او دہن باز کردہ است
 چون بیفتد اورا القمہ خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند

کہ کھنڈہ زہر برین آن الثباب باز مے ایستد و باوجود این جمیع حواس
 متوجہ آن عمل نماز، توبہ گشتہ بدفع آن زہر پروردگار و تا مگر کامی از آن
 شیرین سازد و چاہ عبارت از دنیا است و آن طناب عم است و اثر دہا
 و ہون کشت و مرن است و آن دو موش سیاہ و سفید شب و روز اند کہ
 پیوستہ در قطع رشتہ عمر اند و آن غسل خاک آلود عبارت از لذات
 دنیویہ است کہ آلودہ انواع کدورات و آلام است و آن زہروران
 انبایے زمان اند کہ بر سر آن لذات اثر دہا م نموده در ہم می جوشند
 و زہور آسار ہمیشہ مے نماند و مے فرو شدند تلکے انگشتی از ان شہد
 برب سیر ساند جان شیرینش را برب سیر ساند و برب انگشت نیش گزندگے
 ہزار گوند زہرا تم بکام دلش مے چکانند میرزا صاحب بہت

بیت

بسکہ تہرستہ ایام گزیدہ است مرا
 شش بہت خانہ زہر بود در لطم

باب چہم در وصایا

یکے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفت مرا وصیتے کن گفت
 ہر کجا باشی از خدا بہر چیز گفت از عقب ہر بد سے نیکوے کن تا آن را
 محو کن گفت دیگر فرمود مخالفت با خلق بخوے نیکو کن و گفت ہر کرا خدایتعا
 خوے نیکو از زانی داشت اورا خورش آتش نکتہ روایت است با سناد
 مستبرہ کہ حدیث کرد مارا امام حسن علیہ السلام کہ یعنی در وقتیکہ پدر مرا گذشتن

ازین سبب سے فانی نزدیک رسید روسے آوروند و اقبال کردند و وصیت
 من سید گفت حضرت امیر انیسست پنجم وصیت میکند سید بن ابی طالب
 کہ برادر محمد رسول اللہ و سپہر عم و مصداق صاحب دوست یعنی اول و سبب است
 انیسست کہ گواہی میدہم بہ بیگانگی بہ بود بحق و اینکہ محمد رسول دوست
 کردہ اور اعظم خود و برگزیدہ اور ابداناسے و خبرت خود و اینکہ خداستغسانہ
 را نگیزانندہ مرو باست از قبر با و پرستندہ از اعمال آنها و داناست بر دل
 پس بدستیکہ وصیت میکنم ترا سے حسن و کفایت است مرثیہ اش وصیتی
 کہ در روز رسول اللہ پس از پنجہ واقع شدنی واقع شود یعنی اہل من رسید
 ملازم خانہ خود باش کنایہ از ان کہ اکثر بودن تو در خانہ باشد و بیرون بیان
 یعنی بگونی گناہ خود یعنی باید کہ بزرگترین گناہ سے تو غم نہی نباشد
 وصیت میکنم ترا سے فرزند بر پا داشتن نماز وقت و اہل شدن اوقات
 و دادن زکوٰۃ باہل استحقاق حین حلول و انقضا سے سال خاص و شایع
 و رجائیکہ راست بدروغ و حق باطل مشتبہ بود عدل و راستی در حین برضائے
 وقت غضب و نیکی و خوبے بچسباید کردن از حلقہ حسن جو اہل است کہ بعباد
 ہماران حاضر شوند و در تمنیت و تعزیت شریک باشند و دفع اذیت خود
 ایشان و احتمال آزار ایشان نمایند چہ در احادیث وارد است کہ چہ میل
 ملا ہوا رہ بچسباید وصیت موی نہ تا آنکہ گمان بروم کہ میراث خواہند بردارند اگر
 ضعیف است زود طعام حاضر کردن و شبانست و خرمے در حضور اوسا
 و در وقت رفتن شائعت نمودن تا در واژہ خانہ رحم کردن مہربانی

نمودن باصحاب محنت و بلا و ارباب شفقت و عنا و پیوستن بخویشا ان
 و قرابتیان و دوست بودن بسکینان و فقرا و منتهین بودن با بیخبا
 تواضع و انابت نمودن با مردم که از افضل عبادت است و یاد نمودن هر
 و کناره گرفتن از دنیا بدستیکه تو مریهون مرگ و نشانه تیر بلا و افتاده و
 خوار کرد و بیمار و مرض و صیبت میکنی ترا بخون و خشیت از خدا استعاضه
 در نهان و آشکار و نهی میکنی و باز میدارم ترا از شاب زدگی و گرفتار کردار
 هر گاه روناید کار سے از کار با سے آخرت سبابت نمانی و زود بجای آری
 و از کار دنیا باشد تانی نمانی و صبر پیش گیری تا رشد خود را بشناسی
 و بان بر سے و بر تو با و از احترام کردن و دور بودن از جاه و مکان تمهت و
 مجالس بد که گمان بد سے در ان بود چه منتهین به همیشه در مقام فریب براد
 و از راه بودن منتهین است چنان باشی ای فرزند که عمل تو خاص از پیرا
 خدا باشد و از سخن فحش و قبیح متذکر باشی و مردم را بگردان زیناب
 امر نمانی و از منکر و قبیح نهی کنی نر می و ملائمت کن با پیرا و در ان مو من و دست
 صالح را و در انما بسیکه در دین با تو بیگانه باشد و در اول با و دشمن باشی
 و در اعمال و کردار با او متاهن و مخالف و بر تو یاد که در میان راه او
 محل عبور و گذرگاه مردم نشینی بگذار مجاوله و ستیزه مردم را و منتهین بگذار
 گفتگو و مکالمه را با کسی که از حلیه عقل و علم عاری و بیرحم باشد و بیاد
 کن در امر معیشت از اسراف و اساک و بچین در عبادت نیز اعتدال
 و میان رویه را شعار خود ساز و التزام نماز و عبادت از قدر را کطاعت تو

همیشه آنرا مواظب و متورس بآن راه ندی و لازم سازد بر خود خموشی
 و ساکت باش از خطر او و از پیش نبرد خیرات و نگوئی را غصبت در آن و
 تعلیم گیر خیرات تا عالم باشی و خدایتعالی را در کل حال بیاد دار و فراموش کن
 در رحم کن و مهربانی نما از اهل و عشیرت خود صغیرا و کرامی و از بزرگان ایشان
 و اعمامی تناول کن تا پیش از خوردن آن چیز تصدق کنی و بیرونه داشتن
 سیادت نمائی که روزه زکوة بدن است و سپرست از آتش و زخ سیاه شود
 و با نفس خود جفا و کن و بخدر باش از دشمن بد و از دشمن اجتناب نما و بر تو یاد
 که بچلای که یاد خدا شود حاضر شو و دعا و مناجات بسیار اقدام نما که
 بدستیکه من بازنداشتم خود را و تقصیر نمودم از نصیحت تو این است
 جدائی میان من و تو در وصایای افلاطون میگوید خدا را بشناس
 و حق او نگاه دار و همیشه بهت خود را بتعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم
 امتحان کن بلکه باجتناب از شر و فساد اختیار کن و از حق تعالی چیزهای
 نخواه که زوال را بنبقت آن راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب
 همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد و بازو نخواه
 و بد آنکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است بلکه بطریق تادیب و تنبی
 است چنانچه حیاتی با بسته قانع مباش تا موسی شایسته بان منضم باشد
 و حیات را شایسته مشر مگر آنکه وسیله کتاب خیر باشد بخواب و آسایش
 میل کن الا بعد از آن که در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی که آنکه
 باطل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده باشد یا نه دوم آنکه اندیشه کنی

اما در آن روز هیچ خیر الکساب نروود یا نه سوم آنکه هیچ عمل تقصیر فوت کرده
 یا نه یا و کن که پیش از حیات میاید و بعد از چه خواهی شد سچایس را
 ایند امکان که کارهای عالم به عرض لغیر و زوال است به سخت آنکس بود که از
 تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نماند بر مایه خود را از چیزه که از ذات تو
 خارج باشد ساز و در ایصال خیر مستحقان موقوف بر سوال ایشان مباش
 حکم مشرکس را که بگذرند از لذات دنیا سے شاد و شوره یا از مصیبتی خرج کنند
 همیشه یاد مرگ کن و هر دوگان عبرت گیر حساست هر دم از بسپایس سخن بنفایده
 او بود و از اجبار بچیزه که از و نه پرسیده باشد استیسا و بدان که کسی شکر
 بر کسی خود بد نفس و قبول شکر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه عمل
 او دوست همه سر با پس نرود بخشیم مر و تا غضب عادت تو نگر و حاجت محتاج
 بفرود سیفکند رخ چه زانی که فردا چه حادثه شو که رفتار آن را معادرت کن
 مگر آنکه نخوسه به گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم نه من کنی حکم میان ایشان
 قبول تنها حکم میباش بلکه بقول عمل هر دو باش که حکمت تو سه درین جهان
 حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر درینک رسد بر سه رخ نماند
 و نیکی بماند و اگر از بدی لذت یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز
 یا و کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و لطف محروم باشی نشنوی
 و نگویی و نتوانی یاد کرد و یقین دان که توجه بجایه شده که آنجا نه دوست
 شناسی نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسم مدار و جائی خواهی شد
 که خداوند کار و بنده کیسان باشند پس اینجا تکبر کن تو شکر مهیا کن که چه دان

کہ حیل کی خواہش نہ بد آن کہ از عطا یا سے الہی هیچ چیز بہتر از حکمت نیست
 و حکیم کسی است کہ فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکنافات کن بدی را
 و رکن دار و سپیج کار از کار ہائے بزرگ آن عالم ملامت مناسے و در سپیج وقت
 تہا و ن مکن و از خیرات تجاوز جائزہ از سپیج سپید را در کتاب حسنت و سید
 ساز و ترک اولی بجهت سرور سے زائل مکن کہ از سرور سے و انعم ہمز آن کردہ با
 حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو ہوا سے دنیا از خود دور کن و در آداب
 امتناع مکن در سپیج کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکار شی شغل شو
 از روستے فہم و بصیرت استعمال کن تو انگر سے سجب مباش و از مصائب
 شکستگے و خوار سے بخور و راہ عدو و با دوست معاملہ چنان مکن کہ بمساکم محتاج
 شوے یا دشمن معاملہ چنان کن کہ اگر بحاکم عرض رو و ظفر ترا باشد چاہی
 سقاہت مکن و با ہمہ کس تواضع کن و سپیج متواضع را حقیر مشہور و رانچہ خود را
 معذہ در درار سے بہادر خود را ملامت مکن بیطالت شادمان مباش و بر سخت
 اعتماد مکن و از فعل نیک شیمان مشہور با ہر چاکس جدال مکن ہمیشہ ملازم سیرت
 عدل و مواظب خیرات باش در وصایا سے ارسطاطالیس مترجم کتاب
 سدر الاسرار کہ با مرمامون خلیفہ کتاب مذکور را از لغت یونان سے زبانی
 نقل کردہ در صدر ترجمہ میگوید کہ چون ارسطاطالیس کہ وزیر اسکندر و استاد
 او بود بواسطہ سیر سے در صنعت از ملامت او تخلف نمود اسکندر بر بلا و عجم
 استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیا ست در صحاب
 شدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقا سے ایشان خوف و حلال ملک بود

و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دوری نمود و امر ایشان
 متغیر شد و کتابت با ارسطاطالیس نوشتن شیون لفظون قطف و قطف
 دوران ایشان معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت مجاور و بسبب حیرت
 و امور بنحاط راه مییابد از جمله درین صورت در مملکات مضائق سبب نور
 تیر خا میشرق حکیم برون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد
 و نظم سبب ملاقات فریاد ارسطاطالیس در جواب نوشت که ما را
 فرزندان حلیل و سلطان بنیل را معلوم باشد که تخلص از خدمت نه بنا بر
 عدم رغبت به صحبت است بلکه بنا بر پیرایه و ضعف بنیه و فتور قومی است
 و چون در صحبت میسر نیست درین رساله دستور سے بیان کنم که در خبر و بیان
 بان رجوع کنی و بان از صحبت من استغنی شوئی اما امر سے عجم و فضل
 ایشان بدان که اگر تو اسے کہ ایشان را ہلاک کنی تغیر آب و ہوا ہی ایشان
 نتیوان کرد و ہر آئینہ شبیہ بالیشان پیدا شود پس جہد کن کہ ایشان را
 با حسان سز خود ساز سے تا ہمہ مخلص شوند و از ہمہ بندگان تو مطیع گردان
 بعد از ان میگوید پادشاهان چار صنف اند سیکے آنکہ با خود و رعیت
 ہر دو سخی باشد دوم آنکہ با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکہ با رعیت
 سخی باشد و با خود لئیم چہارم آنکہ با خود و رعیت ہر دو لئیم باشد و ستم اول
 با تفاق محمود است و ستم دوم و چہارم با تفاق مذموم و در ستم سوم خلایق
 حکما سے ہند بر آئند کہ محمود است و حکما سے فرس بر آئند کہ محمود نیست
 بلکہ مذموم است و بنحوت آنست کہ بقدر حاجت اہل استحقاق بر ساسے

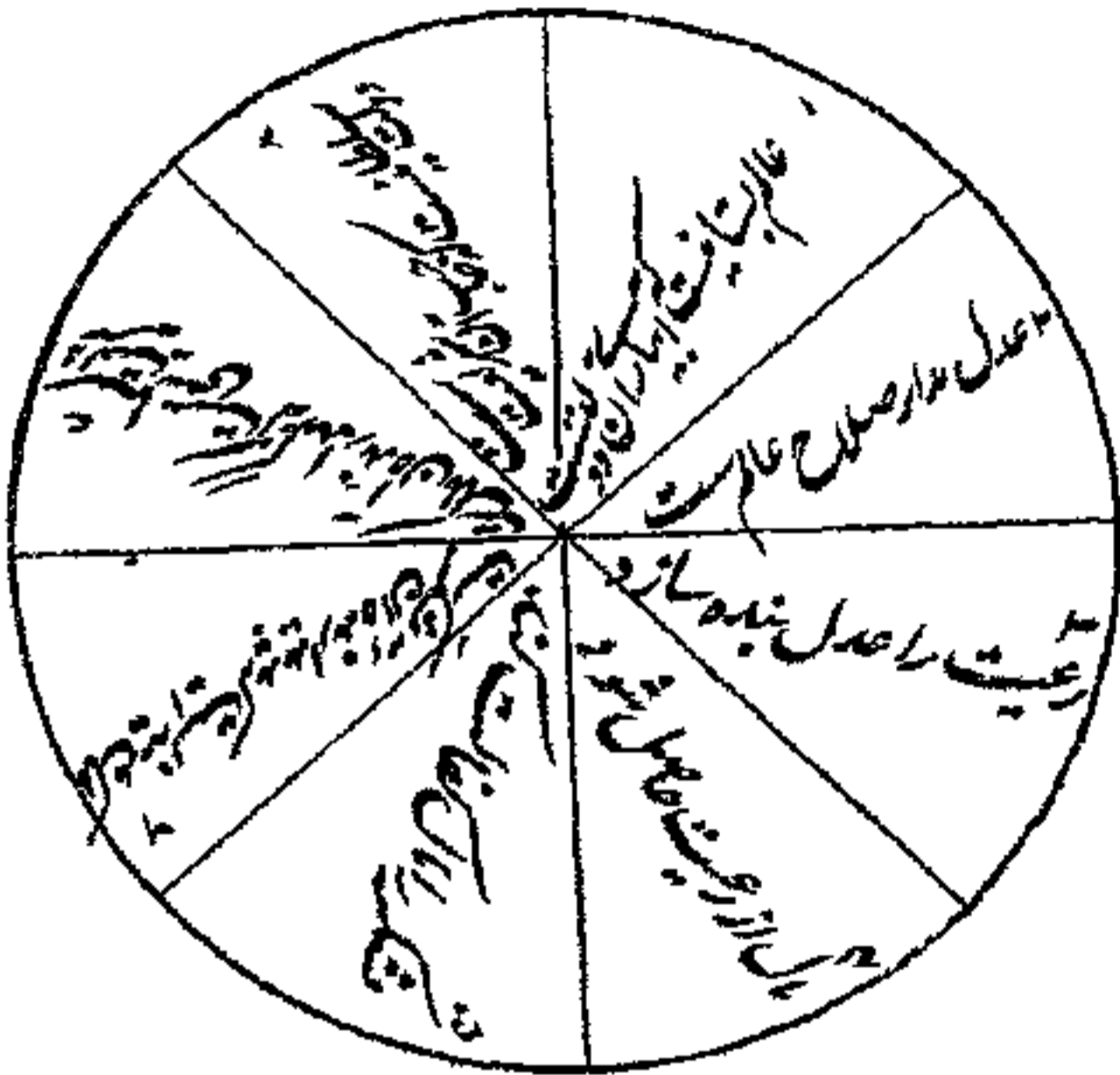
و ہر کہ ازین مرتبہ تجاوز نماید و بجد افراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد
 و ہر بادشاہی کہ بزیادت از آنچه کمیت او باشد بخشندگی نماید اللہ سبب
 فساد ملک او شود اسے اسکندریا تو بارگاہ گفتہ ام کہ اصل در سخا و کرم و بقا
 ملک آنست کہ طمع و ریال مردم نکنی و از جلد سخا و کرم آنکہ ستم جائز نہ آید
 و از عیب پوشیدہ مردم تفتیش نکنی و از انعامی کہ با کسی دہی یا دکنے
 و تمام فضل و احسان بآنست کہ نیکان را گرامی و در سے و با مردم کشتارہ
 باشی و جواب بحسب مردم بگوئی و از خطا سے جاہلان در گذر سے اسی
 اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینہ کمالات و نقائص است و اصل ہر فضائل
 و اول آل عقل محبت نام نیک است چہ از سلطنت و ریاست از ہما مقصود
 نیست بلکہ مقصود از ان نام نیک است چہ ہر بادشاہی کہ دین را تالیف و
 وارد و استحقاق ناموس الہی کند ناموس الہی اورا بکشاید اسی سکندریا کہ
 پادشاہ بلند ہمت و صاحب راسے و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز با
 و سخن کم گوید و بار زوال نہ نشیند و چون بیرون آید زینت الملق منصف
 سلطنت بکار و اردو چنانچہ از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان
 کہ از بلا و بعبیدہ بجا کت او آئید واجب دانند تا موجب انتشار صحت حمل
 میل قلوب بکثرت نزد و شمار شود و بان سبب ملکیت ہمورگر و دو باب
 مساحت کہ بالیشان آند نفع بسیار یابد و خندہ بسیار کند چہ کثرت خندہ
 ہیبت و وقار را از دلہا برد و مد پیر سے و ضعف حرارت غریزی شود
 اسی سکندر در شہوت حرصیں مباحث کہ آن از خواص خنازیر است چہ فخر باشد

چیز سے کہ حیوانات خمیسہ دوران برتو راجج باشمند و افراط دوران نمود
بصورت بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زمان از احوال
سکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان کہ
موجب رضا سے خالق و جذبہ قلبیہ خلایق است خوب و غلات
و خیرہ کن تا در خشک سال بوسلہ نشیند چنان کن کہ اہل صلاح از تو این
باشند و اہل فساد خائف اسے اسکندر تر ابار بار و صیت کردہ ام باز
تالیہ میکنم کہ در خون رختن دلیر باشش کہ اہلک حیوانات مخصوص بحق
و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید کہ بسبب تہمت
شخصے از ان برسے باشد یا اوراد را قدام بدان چرمیہ عذر سے باشد
قتل اوراد ار سے و چہ جریمہ اصعب ازین باشد و از ہر سزا کہ برینے
اوریں علیہ اسلام بمن رسیدہ کہ چون مخلوق قتل دیگر سے کند ملائک
سمان در حضرت بار سے زار سے کنند کہ فلان بندہ تو در قتل بندہ دیگر
تو تشبہ اگر کن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید کہ اورا بحکم من
ہی قصاص کشہ و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من کہ خون کشندہ
سباج کہ ہم پس ملائکہ در ہر شیخ و استغفار و عاسے بد برو کنند تا زمانے
کہ بقصاص رسد و این بترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانہ غضب
عہدایتعاسے باشد چہ بعد اب مدید و عقاب شدید و اصل شود و نکست عہد
کن و سوگند اصلا یا دکن و چون یاد کردے ہیچ وجہ از ان بر برگرد کہ ملک
لیسے از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقص عہد فیسا و انجا سید

بر چیز سے کہ از تو ثبوت شو و تا صفت ہما سے کہ شہیدہ بیباک و ناقصان
 اہل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسے را کہ در علم فائز بخندہ بنزد
 عنایت و تربیت مخصوص و ار کہ این خصلت سبب تیا دلی محبت تو در دلیا
 شود و موجب رونق ملک و بقا سے ذکر جمیل و پادشاہی یونانیان بیامین
 و و خصلت دوام داشت یہ ایشان رعایا را تحصیل علوم امر میفرمودند
 کہ دختران در خانہ پدران فراغت آداب نوامیس و جملہ اصول طب و نجوم میدادند
 از دست کسے کہ معتقد تو نباشد چیز سے محذور از محافظت خود غافل مسائل
 و آن قصہ را فراموش کن کہ پادشاہ ہند تحت از براسے تو فرستاد و از جانب
 کنیز کے بود کہ اور از ظنولیت بزہر پروردہ بود تا طبیعت او قریب با فاعلی
 شدہ بود و غرض ایشان ازان قصد تو بود و من این حال را بفرست
 در یافتہ و ترا تنبیہ کردم اسے اسکندر بچاک دیل حکم کن چون دلائل متعارض
 شوند میل بطرت اتوسے کن اسے اسکندر بچاک صفتی از صفات الہی است
 و بعدل آسمان و زمین قائم شد و بعدل پیغمبران مبعوث شدہ اند و عدل
 صورت عقل است و بعدل مالک قلوب و رقابت توان منقد و اولی ہند گفتہ اند
 عدل سلطان بہتر از خصب زمان است و سلطان عادل انفع است از
 سطر و اہل و در بعضی احوال سربانی نوشتہ بود کہ ملک و عدل و برادرانند
 کہ هیچ کدام را ازان دیگر استخوانیست بعد ازان میگویید کہ کیفیت ارتباط
 اسباب نظام عالم بہدیکہ در صورت دائرہ شریفہ وضع میکنم تا صورت
 تو اے و تشاکک ایشان محسوس و مشاہدہ کرد و فریادہ این کتاب

وخلی صده مطالب آن این دایره است و اگر کسی آن بتو فرستادی کافی می بود

صورت دایره ایست



خاتمه

خداوند افضل چیسایست
 وفا کرده حیات ستارم
 چگونه شکر احسانت گزارم
 که شکرم را نباشد اعتباری
 بر زمین نیستی بیسته عطا کن
 مگر تا بدنیاست و ماند

کتابم گشته کامل از کتابت
 که فارغ شد دل امیدوارم
 که چیزی من بخود از خود ندارم
 گوی خاتم گوی مردم خبارم
 ازین نسوه تو درم راد و اکن
 من و خواسته رانفیض رساند

محرر

<p>پیام رز سے نگہدار سے یایمان دے سے از نفس امارہ پناہ ہم مکن اسلام را مشغول دنیا رضا سے شان زمین راضی تو زیشان کہ دست شان بود کویہ ز دنیا مرا باشد بلطف تو بہ رباب ز خیر منہا نمودم خوشہ حنہ ز جہرت بود و بس اللہ معکم</p>	<p>من عاصی سیدل رگستانان باغ نزار امانان معطنم بحق شافع محشر خدایا آتھے والدین و اوستاوان عزیز رحمت گردان رحیمیا تمنائے دگر در حق احباب برائے حاصل اخوان دینے ہزار و دو صد و ہشتاد و ہشتم</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قطبہ تاریخ طبغرا جناب عمر خان صاحب جوم و مغفور المتخلص عم

<p>محرر نشے ذی جاہ و مشکین معزز مفتخر عالی تبار سے محب خاندان مصطفائی طراز شش وید ہائے راہبار سے چہ نامہ نامہ انور اسلام جو بہر خانہ احسان و احسان ظہور سفین بخش انتظامش تجلے گاہ احسان محمد</p>	<p>بھدر جناب سفین آگین معلی مفتی صاحب وقار سے دلش مہور از سفین آگین فصیحے فاضلے زیب انگار سے چو داو این نامہ را حسن سر انجام فروغ جلوہ ایمان و ایتان بہتہ سال حسن رختامش سہ ہوشم قد آیش خوش برآمد</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تفسیر تاریخ صبح زو جناب منشی سید ابراهیم حسینی

در تو ایقت بهسان ده چو چخت آباد	دوست جناب زخم بر خور آمد
سال ادا تم ز سبب خشم بر خور آمد	سپت تحریر سنش چون تیغ گزشتم

خاتمه الطبع

صاحب حدیثای لانا حیران احد و صمد را نبرد که رافع اسپایا اعمی و با سطر الا درین ضمن غیر سندانلی ترین
 است و در روزی که در آن مشیت محمود و پروردگاریه سلام پانبر از ان تمام انصاف و احسان که ام
 از صحت و بار که درین مشیت نشان نیست بهتر از کتابی که در این صفت است که در آن کتاب شجره
 سیرت علی بن ابی طالب که در آن کتب طیف است و دست و کمال علی بن ابی طالب
 محمد علی بیرونی است در بقوی آن که نفس از ان مشیت را فواید کثیره و شایسته کثیره داده و هر چه درین
 و رافع شنیده بوده بنکات لطیفه و موزانت یافته درین خبر زمان از خیر تووه بفعال آورده اگر گویم سبتش
 شعر شایسته می آید اگر نویسیم که برترش شیره بعد جان ان بسیار خود کند من در ان بخش و بیفتن و لغزش
 بیرون از احاطه تقریر و حیا زه تحریرت نسبت به این مؤلف محدود در مطبع نامی دوران گرامی ترین جهان
 زیده بی تاریخ انسان عمده اول مان درین وقت مشهور جناب منشی نوک کشور جناب ده ششم الی ام
 ان مشهور است چهره الا فردان حضرت اجداد حسین جنوری در شهر حمادی انشا الله العزیز مطابقی ماه
 محطی است اهتمامت عروس طبع بکلیه استقامت جاودان آراسته فرود شایقان علم و فهم گردیده و مشتاق
 دیدار رحمت و فیض آفر خود و فواید عوام گرداننده غلبه که برین خیریداری این عباد حسنا را با کیا است و فرا
 اگر بر بیانه نقد ان جهان داده باشند بر آن هم کمتر شمارند زیرا که سرمایه عقیده و دنیا از وصل این خیریداری است
 شعر اجرو لطیف دین و دنیا حاصل نیست چه هر که در بیان سبیل و اصل استند و الدلیل استوفی

جدول منزل غلط کتاب مستطاب خلاق محمدی مرتب فرموده جناب مصنف مدظله

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۲	زخیره ملکوت	زخیره ملکوت	۱۰۵	۶	حضرت جباری	حضرت جباری	۱۰۵	۶	امثال	امثال
۶	۱۹	زهر جاسک	زهر جاسک	۱۰۶	۱۲	تا آن بود	تا آن بود	۱۰۶	۱۲	علاج کینه	علاج کینه
۸	۱۲	اخلاق و سنت	اخلاق و سنت	۱۱۳	۱۴	گزارند	گزارند	۱۱۳	۱۴	چند	چند
۹	۲	الکسنت	الکسنت	۱۱۳	۱۰	رفت	رفت	۱۱۳	۱۰	سیاه چرخه	سیاه چرخه
۱۲	۱	تاکا	تاکا	۱۱۳	۱۵	دشمن میبارد	دشمن میبارد	۱۱۳	۱۵	چو پاهت از پاهت گران	چو پاهت از پاهت گران
۱۳	۵	چلیک و پست	چلیک و پست	۱۱۸	۱۱	جنوبی انداند	جنوبی انداند	۱۱۸	۱۱	حرکت	حرکت
۱۵	۸	تخل می کند	تخل می کند	۱۱۸	۱۶	برکت	برکت	۱۱۸	۱۶	تیز گردد	تیز گردد
۱۶	۱۶	قوی	قوی	۱۱۹	۷	ایچه بخورد	ایچه بخورد	۱۱۹	۷	پای دوست	پای دوست
۱۷	۸	کرده	کرده	۱۲۰	۸	دارد خوردند	دارد خوردند	۱۲۰	۸	بیبانکه	بیبانکه
۱۸	۶	ترا تمام کن	ترا تمام کن	۱۲۲	۶	زمین شگافه	زمین شگافه	۱۲۲	۶	ایشان بیند	ایشان بیند
۲۱	۱	عصر	عصر	۱۲۴	۱۵	بعبه گفته	بعبه گفته	۱۲۴	۱۵	اسهال	اسهال
۲۲	۸	اور	اور	۱۲۶	۶	آتش بار خیزد	آتش بار خیزد	۱۲۶	۶	پوشید که خیزد	پوشید که خیزد
۲۳	۹	نشان	نشان	۱۲۶	۷	بدا حال	بدا حال	۱۲۶	۷	تخرج	تخرج
۲۴	۱۵	بشوی آشوب	بشوی آشوب	۱۲۶	۵	صد هزار	صد هزار	۱۲۶	۵	اقرار زود	اقرار زود
۲۵	۱۶	رفاقت و پوشید	رفاقت و پوشید	۱۲۶	۱۹	گفتا که بپوشید	گفتا که بپوشید	۱۲۶	۱۹	افصلا	افصلا
۲۶	۱۱	سلسله	سلسله	۱۳۳	۷	سیاهی	سیاهی	۱۳۳	۷	باد زنی	باد زنی
۲۷	۱۹	بخشک مانند	بخشک مانند	۱۳۳	۱۳	و آن بود	و آن بود	۱۳۳	۱۳	آورد	آورد
۳۱	۶	دو آدمی	دو آدمی	۱۳۸	۲	پرست	پرست	۱۳۸	۲	عمره است	عمره است
۳۲	۹	نفع کند	نفع کند	۱۳۸	۱۵	نرم	نرم	۱۳۸	۱۵	از گذر	از گذر
۳۸	۱۰	بر مراد	بر مراد	۱۳۶	۱۵	بین	بین	۱۳۶	۱۵	بر منطومی	بر منطومی
۴۱	۵	دو درخت	دو درخت	۱۳۶	۱۲	خاک کند	خاک کند	۱۳۶	۱۲	خسرو عادل	خسرو عادل
۴۵	۱۵	بین	بین	۱۳۶	۳	فریب	فریب	۱۳۶	۳	بر عسکرم	بر عسکرم
۴۸	۱۳	کتابی	کتابی	۱۳۶	۶	کتابی	کتابی	۱۳۶	۶	بقرین چاره	بقرین چاره
۵۲	۶	عیب گفت	عیب گفت	۱۳۶	۸	باید	باید	۱۳۶	۸	بایدانی	بایدانی
۵۸	۱۰	پیدا آید	پیدا آید	۱۵۱	۱	عشق	عشق	۱۵۱	۱	عشق	عشق
۶۰	۱۳	چون در آن	چون در آن	۱۵۱	۱۰	اشعار	اشعار	۱۵۱	۱۰	شاید بی	شاید بی

صفحه	سطر	خط	صحیح	صفحه	سطر	خط	صحیح	صفحه	سطر	خط	صحیح
۱۵۴	۱۵	باشد از چه	باشد بک آن	۲۱۳	۱۱	بادختر خود	بادختر تو	۲۴۱	۱	عبادت	عبادت
۱۵۵	۹	اورا بدوشید	اورا بدوشید	۲۱۳	۲	همکس	همکس	۲۴۱	۲	غنیایار نامه	غنیایار نامه
۱۵۶	۱۳	توقیر	توقیر	۲۱۵	۱۸	زردی داد	زردی داد	۲۴۱	۱۱	چاه دشمن	چاه دشمن
۱۵۷	۱۸	درست گفت	درست گفتی	۲۱۴	۱۸	پرا	بود	۲۴۹	۱	باید	باید
۱۵۸	۵	تم	تم	۲۱۹	۱۶	تو آن دار	تو آن دارم	۲۴۸	۳	صوی	صوی
۱۵۹	۹	مسلمان	مسلمانان	۲۲۰	۱۲	گفته	گفتا	۲۴۸	۲	ارزون	ارزون
۱۶۰	۱۸	عبادت	عبادت	۲۲۰	۱۴	سخن گو	سخن گوی	۲۴۱	۸	رویت	روایت
۱۶۱	۵	قتال افتاد	قتال افتاد	۲۲۱	۳	بین سپه	بین سپه	۲۴۲	۲	کرد	کرد
۱۶۲	۶	مردا افکار کرد	مردا افکار کرد	۲۲۵	۱۲	هم خوش با	هم خوش با	۲۴۳	۱	کوتاه تر	کوتاه تر
۱۶۳	۳	بروم می برم	بروم می برم	۲۲۶	۳	مردنش	مردنش	۲۴۶	۳	بارانی زبانی	بارانی زبانی
۱۶۴	۱۳	شد	شد	۲۲۹	۱۱	نمی دانم	نمی دانم	۲۴۹	۱۳	دید و پشت	دید و پشت
۱۶۵	۱۶	عزت	عزت	۲۳۱	۳	یکی از علمای	یکی از علمای	۲۵۰	۶	گرچه گردان	گرچه گردان
۱۶۶	۱۳	گو گو	گو گو	۲۳۳	۳	فوت است	فوت است	۲۵۲	۱۳	می مانده	می مانده
۱۶۷	۱۹	ایمان	ایمان	۲۳۴	۱۳	تا کسرت	تا کسرت	۲۵۵	۱۳	میدان	میدان
۱۶۸	۱۶	صیفت	صفت	۲۳۸	۱۳	غلافی آمدند	غلافی آمدند	۲۵۹	۱۵	تا اندیشیده	تا اندیشیده
۱۶۹	۱۹	پیمان	پیمان	۲۴۰	۵	بر زمین افتن	بر زمین افتن	۲۶۰	۱۹	تیکورا	تیکورا
۱۷۰	۱۵	عبید	عبید	۲۴۹	۴	مجالس	مجالست	۲۶۱	۱۳	میرام	میرام
۱۷۱	۱۶	دوست خاند	دوست خاند	۲۴۱	۴	ازد	ازد	۲۶۱	۱۳	خیزد بر او	خیزد بر او
۱۷۲	۸	خدای پست	خدای پست	۲۴۱	۱۳	بد آن	بد آن	۲۶۱	۱۳	خیزد بر او	خیزد بر او
۱۷۳	۱۶	شادی	شادی	۲۴۱	۱۵	پدید می آمد	پدید می آمد	۲۶۹	۱۳	سفر	سفر
۱۷۴	۱۲	زمانی که	زمانی که	۲۴۲	۱	چون	چون	۲۶۹	۱۹	بسیار	بسیار
۱۷۵	۱۷	شده	شده	۲۴۲	۶	خفی	خفی	۲۶۹	۱۲	شده	شده
۱۷۶	۹	نمانید	نمانید	۲۴۵	۶	این	این	۲۶۹	۱۲	بر کاردان	بر کاردان
۱۷۷	۱۰	یکبار خوی	یکبار خوی	۲۴۶	۱۵	خط	خط	۲۶۹	۱۲	مطرد و تر	مطرد و تر
۱۷۸	۲	نکرده	نکرده	۲۴۸	۱	استودام	استودام	۲۶۹	۱۲	بر کاردان	بر کاردان
۱۷۹	۱۲	جرم	جرم	۲۴۸	۲	فضل	فضل	۲۶۹	۱۲	مطرد و تر	مطرد و تر
۱۸۰	۱۳	اسرار	اسرار	۲۴۸	۱۲	ریاضات	ریاضات	۲۶۹	۱۲	بر کاردان	بر کاردان
۱۸۱	۱۳	نخل	نخل	۲۴۹	۸	سروی	سروی	۲۶۹	۱۲	مطرد و تر	مطرد و تر

تتمیز جدول منزل غلط اخلاق محرمی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱	مکات	مکات	۱۴۹	۹	تونی	تونی	۲۹۶	۱	قوی	قوی
۶	۵	رحم الله	رحم الله	۱۵۲	۱۰	یکی از	یکی از	۲۹۸	۱۳	حدیث	حدیث
۷	۱۰	برابر	برابر	۱۵۷	۱۱	پروردگار	پروردگار	"	۱۸	مرارت	مرارت
۹	۱۴	باب سوم	باب سوم	۱۶۰	۶	مسکین	مسکین	۲۷۰	۲	بطلان	بطلان
۸	۱۱	علم و عمل	علم و عمل	۱۶۱	۱۶	خال	خال	۲۷۱	۵	خرو	خرو
"	۱۵	خیار	خیار	۱۶۴	۱۱	شد	شیر	۲۷۹	۹	خلق کمال	خلق کمال
"	۱۵	ربیب	ربیب	۱۶۴	۱۶	عزت	عزت	۲۸۳	۵	بیش	بیش
۱۳	۵	امت	امت	۱۷۸	۵	دی	دی	۲۸۴	۹	حسن	حسن
۱۵	۲	دوستان	دوستان	۱۸۵	۱۰	جو داد	جو داد	"	۱۳	بیش	بیش
۳۱	۶	از اینها	از اینها	۱۹۳	۳	حسن خلق	حسن خلق	۲۸۷	۱۳	نان دره	نان دره
"	۶	جزوی	جزوی	۲۱۳	۳	بیش	بیش	۲۹۶	۳	امت	امت
۳۵	۲۰	نظر	نظر	۲۱۴	۱۰	میگوید	میگوید	۲۹۸	۱	پرسد	پرسد
۳۷	۱۶	برند	برند	۲۱۶	۱۳	گم است	گم است	۲۹۹	۸	بی غنی	بی غنی
۵۷	۱۶	از یک کلاه	از یک کلاه	۲۱۸	۱۶	عیسی	عیسی	۳۰۰	۱	بازدار	بازدار
۷۳	۱۵	الحق	الحق	۲۲۱	۱۹	سامان	سامان	۳۰۸	۶	الحق	الحق
۷۸	۱۱	درده	درده	۲۲۷	۱۰	داد	داد	۳۱۱	۱۹	کرد	کرد
۸۷	۱۴	عجری	عجری	۲۳۱	۸	چیزی	چیزی	۳۱۳	۱۳	اسکندر	اسکندر
۱۰۱	۱۶	دین	دین	۲۳۸	۳	بیش	بیش	۳۱۸	۱۳	بیش	بیش
۱۰۸	۶	حسن خلق	حسن خلق	"	۱۳	گو	گو	۳۲۳	۲	باری	باری
۱۱۰	۹	قوت	قوت	۲۴۳	۳	قوت	قوت	۳۳۸	۱۵	بزرگی	بزرگی
۱۱۷	۱۸	گرف	گرف	۲۴۳	"	قوت	قوت	۳۴۰	۱۸	بین ترا	بین ترا
۱۲۲	۲	بروی	بروی	۲۴۶	۱۶	کنند	کنند	۳۴۴	۱۵	بیشترین	بیشترین
۱۲۳	۱۸	سخنی خوا	سخنی خوا	۲۵۰	۱۳	گرد	گرد	۳۴۶	۱۱	ایضا	ایضا
۱۲۶	۱۰	بیشتر	بیشتر	۲۵۲	۳	در وی	در وی	۳۵۹	۳	قابل	قابل
"	۱۹	بیشتر	بیشتر	۲۵۴	۳	نشاند	نشاند	۳۶۶	۸	از کار دنیا	از کار دنیا
۱۳۷	۱۳	تلون	تلون	۲۵۵	۵	پینه	پینه	۳۶۹	۵	اعراض	اعراض
۱۳۲	۱۳	بیشتر	بیشتر	۲۵۹	۸	عات	عات	"	۱۳	بیطالت	بیطالت
۱۳۱	۴	بیشتر	بیشتر	۲۶۰	۴	حذری	حذری	۳۷۳	۱	تاصف	تاصف
۱۳۲	۳	جد	جد	"	۶	ستیزی	ستیزی	"	"	"	"
۱۳۴	۵	بدایت	بدایت	"	۵	بیشتر	بیشتر	"	"	"	"